

من به وزیر ارتباطات پیام دارم!

امیرمحمد بهامیر

کارشناس
رسانه



کارتون‌های پخش شده از صداوسیما نقطه اتصال خاطرات مشترک ما دهه هفتادی‌ها با دهه شصتی‌ها و دهه هشتادی‌هاست. یعنی بیش از سه دهه خاطرات مشترک از کارتون‌هایی مثل بچه‌های کوه آپ، بابا لنگ‌دراز، هایدی و باقی انیمیشن‌های ژاپنی که بارها از تلویزیون پخش شده‌اند؛ خاطراتی که به احتمال زیاد متولدین دهه ۹۰ که الان نوجوان هستند نیز بخشی از آن را تجربه کرده‌اند.

البته امروز به واسطه دسترسی‌ای که نوجوانان به انواع محتواها در شبکه‌های اجتماعی دارند، قطعاً دیدگاهی که نسبت به زمان نوجوانی ما داشتند، متفاوت‌تر است. در مخیله هیچ‌کدام از هم‌دوره‌ای‌های من نمی‌گنجید که روزی بتوانیم مستقیم به وزیر ارتباطات در شبکه‌های اجتماعی پیام دهیم و از وضعیت نت شکایت کنیم.

زمان ما دیدن مدیر مدرسه خود رویا بود، چه برسد به وزیر ارتباطات! این هم قطعاً به واسطه وضعیتی است که جامعه‌شناسان آن را جامعه‌پذیری نام گذاشته‌اند؛ همین دوستانی که امروز می‌گویند نوجوانان جامعه‌پذیرتر نسبت به گذشته شده‌اند، حال با این نظر این شائبه پیش می‌آید که مگر ما دهه هفتادی‌ها، زمان نوجوانی خود جامعه‌پذیر نبودیم؟ احتمالاً نبودیم و این از محتواهایی که ما در آن سال‌ها می‌دیدیم، کاملاً واضح است. نسل ما با خانه مادرزرگه رشد کرده است. مجموعه‌ای که قطعاً با دیدنش جامعه‌پذیر بودن که هیچ تبدیل به جامعه‌گریز هم می‌شدیم. با دیدن قیافه مادرزرگ و هاپوکومار من ساعت‌ها از ترس داخل اتاقم پنهان می‌شدم. یا مثلاً با دیدن هایدی آن هم در کوهستانی که به زور چند انسان در آن پیدا می‌کردیم، توقع داشتیم که یاد بگیریم چگونه در جامعه حضور پیدا کنیم.

درست است که ما جامعه‌پذیر نشدیم اما حداقل ارتباطاتمان با جامعه، واقعی‌تر از نوجوان امروز بود. نوجوان امروز با وجود حضورش در شبکه‌های اجتماعی یا دیدن محتواهایی که همگی می‌گویند نوجوان برو در دل جامعه و خودت را ثابت کن اما در توهمی از حضور در جامعه به سر می‌برد. زیرا تنها به وسیله یک دستگاه ارتباطی همچون گوشی همراه خود و اپلیکیشن‌های فضای مجازی در جامعه حضور دارد. آن هم نه جامعه واقعی بلکه جامعه مجازی! دقیقاً مثل انیمه «بل» ساخته هوسودا یا انیمیشن «ران اشتباه رفته است» که نشان می‌دهند نوجوان امروزی چگونه بر تکنولوژی چیره یا بهتر بگوییم تکنولوژی بر او چیره شده است.

خلاصه که ما دهه هفتادی‌ها با گریز از جامعه بزرگ شدیم اما نوجوانان امروزی مثل ما نیستند بلکه آنها واقعاً در بطن جامعه حضور دارند، منتها تنها تفاوت ما این است که قبلاً وزیر ارتباطات در شبکه‌های اجتماعی صفحه نداشت و امروز دارد.



خوب یابد؟

اگر این قوانین کهن است، پس به چه درد ما می‌خورند؟ چرا باید چیزی را یاد بگیریم و به آن عمل کنیم که از هزاران سال پیش برای ما تعیین شده‌است؟ راستش را بخواهید تا حدودی این جملات صحیح است. اصلاً همین است که یک جامعه پیشرفت می‌کند. ممکن است اتفاقی به اشتباه رخ داده باشد و باید اصلاح شود. برای مثال نژادپرستی، این اتفاق غلط طی سالیان برای خیلی‌ها عادی شده بود. اما نسل جدید متوجه این اشتباه شد و با تمام سختی‌ها و مبارزه‌ها توانست تا حدودی ریشه این باور غلط را که سینه به سینه و نسل به نسل منتقل می‌شد، بکشاند. می‌گوییم تا حدودی چرا که هنوز در بعضی جوامع بعضی‌ها پیدا می‌شوند افرادی که همچنان به این باور پایبندند. از طرف دیگر هم ارزش‌ها همین‌طور یک‌شبه به وجود نمی‌آیند. آنچه خوب و درست بودنش بعد از هزاران سال قابل اثبات است، باید به آن پایبند بود و نسل به نسل منتقلش کرد. چیزهایی مثل عدالت، راستگویی، احترام به مادر و پدر و بزرگ‌ترها، میهن‌دوستی و مثل اینها که کم هم نیستند و هرگونه زیرسؤال بردنش هم تهاجم است به فرهنگ و ارزش‌های یک جامعه.

یاغی

نوجوان یاغی است. چهارچوب سرش نمی‌شود. باید برایش اثبات کرد. حوصله نصیحت هم ندارد. تماماً هم سؤال دارد و ذهنش پر از چرایی‌هاست. شاید در روند جامعه‌پذیری هم سخت‌ترین و مهم‌ترین دوره همین سن و سال باشد. نوجوان قبل تر وقتی کودک بود خیل از اصول اولیه را یاد گرفته‌است. مثل این‌که نباید دروغ بگوید یا این‌که باید مسئولیت‌پذیر باشد اما حالا مسائل پیچیده‌تر شده‌است. او از آزادی سؤال دارد. از عدالت، حقش و چهار چوب‌هایی که او را از داشتن خواسته‌هایش باز می‌دارند. مثلاً دلش نمی‌خواهد خیلی از انواع لباس‌ها را به تن کند برایش هم دلیل می‌آورد. از اینترنت. که در جامعه دیگری این لباس عرف است و همه هم امن و امان در کنار هم زندگی می‌کنند. شاید اشتباهی هم در حرفش نباشد. به باورش اینترنت که دروغ نمی‌گوید. اما حالا عده‌ای می‌آیند برای نصیحت این نوجوان که دست از این باورش بردارد چرا که خطر قمرهای جامعه‌اش را چند صد کیلومتری رد می‌کند اما این روش جواب نمی‌دهد. نوجوان باید به چشم خودش ببیند. نتیجه‌اش را لمس کند. آن وقت ایمان می‌آورد که باورش درست یا غلط بوده.



هوای تازه

همین کنج‌کاوی‌هاست که جامعه را به رشد می‌رساند و با شرایط روز آداپته می‌کند. اگر اعضای جامعه‌ای سفت و سخت به این باور داشته باشند. که دختره‌ای نمی‌تواند درس بخواند آن وقت جامعه خالی از مریم میرزاخانی‌ها، پروین اعتصامی‌ها، سیمین دانشورها، زهرا نعمتی‌ها و هزاران بانوی موفق مثل اینها می‌شود. یا اگر بگوییم چون در خانواده‌ای کم‌توان از لحاظ مالی به دنیا آمده‌ایم و این را بیندازیم به گردن بالا سری‌ها و خودمان هم کاری جز حرف زدن نداشته باشیم، پس چطور کسی مثل غلامرضا تختی داشته باشیم یا این‌که چطور پروفیسور حساسی‌ای دیگری در جامعه ما رشد کند. اینها فقط چند مثال است. از باورهای غلطی که اصلاح شدن آن هم با نقدهایی که به باورهای نسل قبل وارد می‌شد. پس با این حساب نباید دست از انتقاد کشید. از طرفی هم نباید چشم‌پسته به باوری ایمان آورد که از آن ما نیست.

